

از جور چرخ و کینه آن فرقه لشام

شرب به نادر رفت به تعبیر ملک شام

بطحاً خراب شد به تمنای ملک ری

چون شد سپاه شاه بشهادت هم توین

شد بی انیس و مولش و بیار و بیعین

بهر و داع شد بحرم بادل حوزین

سرگشته بانوان حرم کرد شاه دین

چون دغختران نقش به پیرامن جدی

چون شد فدای لایم پیر روان قوم

بر نوک نیزه شد سر سپر و جوان قوم

شاه شهید دید پس از مرگ جان قوم

نه مانده غیر او کسی از یار و بران قوم

نه زنده غیر او تنی از همروان حمی

شاه چون بدید جمله اصحاب کشته گشت

با چشم تر نمود نگاه بی طرف دشت

آنکه باه و ناله در وقت لکه نوشت

آمد بوی مقتل و بر هر که میکزشت

بی شمست زاب دیده عبار از عذار و

اینک بیک بگشتگان دیار وفا خدا

میداد شاه تلی و میگفت موحبا

در نزد جسم اکبر و عمار کرد جا

بنهاد روی بر او که یا ایخا

در بر کشید تنک پسر مرا که یا بنی

گر پاره پاره شدتنت از ظلم اشقیبا

خوشدار از آنکه کشته شد در رو خدا

ای من فدای این تن صد پاره از جفا

خکین مباش کامدمت اینک از فنا

دل شاد دار میر سیمت این زمان زحمت

از جان و دل علاقه آن نوجوان کشود

عنقا صفت جناح بی اشپان کشود

بهر قتال خصم ز مرکب عنان کشود

آمد بوی معرکه و آنکه زبان کشود

گفت اینچدیث و خون زد دل استمان کشود

﴿وَلَا يَخْشَى كَلِمًا إِذَا كُنِيَ﴾

ای قوم دون چه شد بجهان عزت بنی

بر بار داده از چه سبب عصمت بنی

خواهید خود ز سپرد جوان زلت نبی  
ملوخ شد مگر جهان ملت نبی  
یاد در جهان نماند مگر از امت نبی

در خون طینید پیکر اصحاب سر بسر  
بر نیزه رفت رأس جوانان سپهر  
ای داور زمانه تو بر خال مانع  
مارا کشند و یاد کنند از نبی مگر  
از امت نبی بود عترت نبی

آخر نه ما بقیة حقیم بر زمین  
ایا بهار و بود این جور و ظلم و کین  
نگذشته است اینقدر از رحلت نبی

قوی که در رکاب نبی جنگ کرده اند  
برال او فضای جهان تنگ کرده اند  
از کینه و عناد چه اهنک کرده اند  
اینک خون آل نبی رنگ کرده اند  
دستی که بود در کرد و بیعت نبی

انکه کشید از دل بجز روح آه سزرد  
رخسار چون قمر شد از آن آه سزرد  
گفت اینکلام از دل پرشور و داغ و درد  
یارب تو آگهی که دعایت کردی کرد  
در حق اهل بیت نبی حرمت نبی

کرد دینا چه و قهر روز بروز حشر  
روشن شود چراغ ایش دوزخ فروز حشر  
اینقوم با خطاب بخاکار سوز حشر  
انظلم را جواب چه گویند روز حشر

و کوفیان تمام بود حجت نبی

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)

ز کجرفناز گردون روان خون از بصر کردم  
هزاران رخسار بدل زاتش سوز جگر کردم  
ز اسل واه خود خلق جهان را با خبر کردم  
چه یاد خلق خستگاری امام مجتهد بر کردم

همه روی زمین را در عمت از کوبه ترک کردم

مراد گوئی جانان تا ز راه عشق ما  
دخولتین دستم سرا حاصل نمائند

سراغ آنکه میگردم هزاران شکر پیدا شد	زدم تا ندیده برهم عالم ایجاد در باشد
غنیمت بود پیش از کوبه مهر خاکی بس کردم	
چه شد کام زوا از دیدن آن دلبران	بجسمم بجا کرد اقسام داغ و دردی پایان
بگوش بشنیدم که با صد ناله و افغان	حسین تشنه لب در کربلا میگفت بایاران
من آرزوی که اینجا پانجام ترک سر کردم	
نگردی هیچ شرم ای آسمان پر بجا کز کین	نمودی بندگان خاص حق را مضطرب و غمگین
که از پیرو جوان مقتول ظلم قوم بد استین	بهنکام و داغ عابدین میگفت شاه دین
براه دوست عباس رشید تا جد بار مرا	منوزم کل بکاشن بودم سزای پر کردم
کل باغ حسن داماد ناشاد فکارم را	علی اکبر مه پیکر نسوین عدارم سرا
ز جان دل فدای است خیر البشر کردم	رضیع ماه پاره آن صغیر شیر خوارم را
اگر افتاد نخل قامت ایشان چه کل از پیا	و کز بنمود در خال عدالت جسم ایشان جا
و با بگرفت بر نوک سنان سرفا ایشان ما	ز قتل اکبر و اصغر پشیمان کی شوم حاشا
چرا اندر راه جانان کشته از تیغ سنان کردم	برای دوست من این غلها را بارور کردم
ز داغ اکبر عباس قاسم ناتوانم کردم	بصدنخاک ز جور کوفیان بیجانان کردم
ز ماه غلضرا حساب خود قطع نظر کردم	برای آنکه در محشر شفیع عاصیان کردم
برو باد صبا شو بخت بر خوان پیام مرا	به باب نامیم کوشج روز پر شام مرا
فلک افکنده از کج کردشی یکباره نام مرا	بهنکام عروسی قاسم نادیده کام مرا
ز جای رخت داماد کفن او مرا بپر کردم	
قدم خم کشته از زاننده در در وقت بیاران	روان گردیده اشک لاله کون از دیدن بر ما
مذارم چاره جز در خال و خون از کین شو غلظ	ز خون جسم مظلومان و اشک چشم محرومان

رمین کربلا را غرق در یای کهر کرده

عقل اکبر مرشد کف بجای قبا بر تن	خون جگر بلندار رشیده شایسته سکر
زخوش گشته رگین قاسم نا کام پیراهن	مغان از دین یعقوب یزدیوسف شد امامز
خون خورشید هفتاد و دو یوسف نظر کرده	

گوشه باده کینه یقوت غم یزید	سیان لشکر یکتا غم و بیکر تنها
ناده قامت سرش خوانا همه اروپا	حکیم یعقوب از بحر لک شد دینا
سپاه و صندل از روشن من از مهر ای کرم	

از ان سازد سر و جان و قدح حسیبستان	که با شاد رویا است شامع سید که کاران
رها نم ایشان بند خود را زان پیش پیران	خات و دستان شطور من بود که در دور
بیاید اینی لشکر بیاید اد کرم	

حضیر خود مگیر ای شاه دین بر کوه شمال	سیاه روی باشد در جهان از فعال تو را
گرفتارم بغیرت یا سبب نگریم احوال	ز دست من نیاید کار نه ای که شامع عالم
بغیر از این که هر دو را در دنیا بشود گزید	

ولنا ایضاً فی شاه

زینب که فتلک عین کرد این خطاب	چو تو صفحه صحنه و هر صفحه اوقات
تو از جبین تو زمین تا با آسمان	تا بنیاد عالمه و هر وقت ما عتاب
این جسم ناز پرور ز هراست کاینچنین	افتاده پاره پاره و هر پاره چون لیباب
ایم بلا به پیچید تو تیرهای کین	بادیده پشت پشت و هر پشت عیباب
صحت ندارم آنکه دم غل غل تو	از چشم چشم چشم و هر چشم خون ناب
مادر برهنه سرنگور شتر سوار	با تو حلقه حلقه و هر حلقه بیج و تاب
لشکر بطنه از پی از این کسان	جمعند جوته جوته و هر جوته کاسیاب
از داغ سرک تازه جوانان کلعدار	دل گشته رخنه رخنه و هر رخنه غولاب

بس که چگونه محل زینب مرصع است  
در کل نشسته نایب زینب ریخته بخاک  
در خصی می را که لبوزم جهان تمام  
فایز زینب جازیه میخوامند از خدای

### وَلَوْ كُنَّا كَمَثَلِ فَاارِغٍ

امام تشنه لبان گفت پرخ و ارونت  
گذارش من غنید را چه مین پر من  
بدل خدنك بلا کون نشیندت دانه  
در این معامله که بد خیال زاده سعید  
کنار زینب زار و سکینه و کلثوم  
رسیده موسم جاننازه ای علی اگر  
برو و معرکه هشد ارو تلخ کام مباحش  
کونکه منبع دم اشکار گشته بیبا  
کفن پوش براند از پرده از رازم  
براه دوست چنان کن که غرقه شو کردی  
بما تم شهدا گفت فایز از دل و جات  
همیشه چشم عظیم بان شهدا هدیت

### مِنْ كَلَامٍ

شاه دین گفت در باره فلک در کین است  
میفرماید علی اکبر و میگفت حسین  
یا رب این نخل اصل اکبر من یا طوبی  
لبی و صفایش چون بکشایم که مگر

از اشک دانه دانه و همردانه در ناب  
از دیده رشی رشی و هر رشی خون حباب  
از راه شعله شعله و هر شعله چون شهاب  
خود موسی روضه روضه و هر روضه پیر شهاب

زین سپرتی که از دست او دلت چونت  
از او پرس که انکستماش در نونت  
که اندرون جراحات رسیدن کاپونت  
مرا خیال کنی که ز خیال بیرونست  
ز آب دیده تو کونست که رود همچونست  
بترک عیش تو گفتن نه طبع موزونست  
بیبا که چشم و دهان تو مست و میگونست  
که باسداد بر تو فال میمونست  
که تا لها است بصدوق سینه مکنون است  
که ابر و قیامت ز تو کل کونست  
مرا ز هر چه تو کونست ادا دت افزونست  
که فعل تو سن او گوشوار کردونست

### فَاارِغٍ

میرد اکبرم از دست دلم خونین است  
گر کسی هروشینده است بر فنا را نیست  
یا صنوبر که بنا گوش برش بیمین است  
ز حتم میندهد از بس که سخن شیرینیت

قدر عبا سر مز چرخ از آنرو نشناخت  
تا ابد در دل خویش حکم شرح دهم  
زیب زخیم در دشت تماشا دارد  
چه مجد و چه کلتان که ز پیکان بضا  
از خط مو جوانان که نجا کند همان  
تا وک حرمله بین آنچه که با صغیر کرد  
کشدم عتیق بمیدان ز پی دادن جان  
ز اس خوش حسین زب سناست در  
زیب از داغ بر دهم شب گفت فلک  
دانه اشک غزای شده دین ای فارغ

### وله فی اول عاشورا من کلام شیکدا

اشک هلال ماه عزرا بهره در شده  
کونم مگر که خنجر شمر است این زمان  
یا آنکه دخت فاطمه از داغ شاه دین  
یا از کعبه غار علی کبر خیمه قد  
یا برو حسین که از تیر بود بخوق  
یا در خیام سوخته بجاد ناتوان  
رفت زرد و دیده من شید اشک خون

### (ایضا فی اول محرم من کلام شیکدا)

محرم آمد و دهقان چرخ از مد نو  
محرم آمد و دلهای جن انس ملک  
محرم آمد و شد وقت آنکه سبط بنی

که بلند از نظر مردم کوتاه  
همچنان هیچ نگفته که دو صد چند نیست  
خاصه اکنون که بخار آمد و فرور نیست  
بچه شلخته از خون رو زمین رنگین است  
دشت پر سنبل و ریحان دشت این است  
با کبوتر نکند بچه که با ساهین است  
من از این بار سگدم که سر این زمین است  
عاشق کار ستر نیست که در بالین است  
آنکه در خواب نشد چشم من و پر و نیست  
تا فرود شد کهر کویان خور لعین است

از خال یک دو نیره و در هم و در شدن  
سبط بنی طایفه خون غوط در شده  
درخت بلا باختم نم سینه در شده  
در قتلگاه بر سر نش پسر شده  
با خون جبهه در بر رخساره تر شده  
در سجده است خیمه بر او شعله و تر شده  
دیدم هلال ماه محرم چه بر شده

گرفت داس بگشت در نول بگرد و  
به نقد غصه و اندوه جمله رفت کرو  
بخون طپید ز جفای زمانه کجرو

محرم آمد و شد وقت آنکه دشت بلا  
محرم آمد و شد وقت آنکه راجحین  
محرم آمد و شد وقت کز پی تاراج  
محرم آمد و خم گشت قامت شکیدا

(ایضاً فی امر شریفی لقا الله)

زمین ماریه را تا بحشر کربشکافند  
بباغ فاطمه در هر که را از عوشر کحل  
هنوز از لب شط فرات نهر حریف  
نجیمگاه چه رفیق شنو بکوش حقیقت  
چند سر خاک برارند کشتگان بقیامت  
ببر صه گاه قیامت جناب فاطمه بر کف  
چنان ز عهد خون حین بحشر عظمی

(ایضاً مرثیه فی لیله عاشورا)

دختر بدر دو جا امشب سه جا دارد غزا  
میرد که در بقیع و از حن بومیکشد  
که ز دشت کربلا سو خراسان میرود  
گاه میتگوید به یعقوب پیمبر مبرکن  
من سه یوسف داشتم در کشور کنعان  
چون دو یوسف زهر را دند و کبابم ختنده  
هر که میتگوید حن لبیک میتگوید بتول  
ایمانان شما آمد از زهر میکنند

شود ز خون جوانان فاشمی مملو  
بنوک نیزه احد چه خورد دهد پرستو  
تو حرم خدا کوفیان کشند جلو  
ذبا رغصه ماتم بیوتومه نو

ز جان خاک از او عبیر عبیر بواید  
بجای لاله از آن باغ فولک تیر بواید  
صدای العطش کودک صغیر بواید  
که هر زمان ز زمین ناله اسیر بواید  
صدای غلغله از بحشر کبیر بواید  
سر حین ز بقیع آن مه منیر بواید  
بحشر شرمتم پیشه شریر بواید

گاه میتگوید حن گاه حین گاه رضا  
گاه میاید پریشان موبدشت کربلا  
کز برای انفریب از غم نماید نوحها  
از فراق مجربین یوسف تو میسوز چرا  
بر کنه کاران امت هر گه را کورم فدا  
دیگر را سر بریدند از دم تیغ جفا  
بوسر نام حین جان میدهد خیر لقا  
میکند زهر را بر روز خیر امداد شما

(مرثیه فی مصیبت علی بن ابی طالب)

خانی نشاند ز جوشش شمر یاران دید گوید  
 بگو ساقان هرگز کداز من گفتم  
 سدیث هوشش نقاش مثل زین کس خوار آمد  
 اگر فرزان کن ایماقان خوانند بجنون  
 علی کز نمیدان چون درواشد گفت نیست  
 سبانه کن که رفته از میان فکری بجای کن  
 شود قربان امت سر مو شده ز کشت کتر من  
 به چلو کشین پیکر اما خنده غریب خود  
 نشان دیگر ایام در میان کشت یاران  
 تر صد باره ام چون در میان کشتگان  
 کلاب نشان بکینوت پریشان سیاهان  
 نه بتر من در خانه زنده کی بر دست ایام  
 سکنه حمله عیثی به بند از برای من  
 جوانم نیلی کشت ساد رسوخی چنان  
 اگر تو دور کردی کز من من کور سیکردم  
 بمنزل باز کرد ای نوجوان تا باز کرده من

دل دیوانه دایم نیکشان درو بهتر ایم  
 که من بجنون نمودم و بجنونت تا و ایم  
 باشد که نه غیر از جنون در بنام صحابه  
 بل بجنون فرزند و متید ام لیسلا ایم  
 نیای نه لیلی با در ریح کن تا شایم  
 تا اکن توانی که دادی نصف شما ایم  
 ز بیع اللامه سرور باشد عید اصحاب  
 نمیکند جز تمام او غای ریح کجا ایم  
 همین بیان حال من کن بود در کعبه ای  
 زن کو کوپ تری دور سر قد با لای  
 سید از سر به بنام ز کین کشت شما ایم  
 بگویند در خانه نیت ز خون فرق بر یا من  
 که بعد از موت دامادی بود مادر شما ایم  
 ز فرقت شد شکیبانی ز جان ناشکیایم  
 مرو از پیش من ای سرده چشمان بینایم  
 اگر تو سیر و من نیز همگراه تو میایم

**فِي مِصْرَتِ عَلِيٍّ الْكَبْرِ كَلَامٌ شَيْدٌ**

مطلب اینک نو ترین نانی ز دل سربیکان  
 نیش بر دل میزند تا اول چشمان جا کند  
 آری آری بوالحجبت منگامه یاد آمد  
 به نشاند نونمالی باغبان در بوستان  
 کوچکی کید ز شوق دل پدر دست پیکر

عقل هوش از سر سرور روح از بند و بیکان  
 سرخ طبعم ز این هوا شو به چه عجز میکند  
 کز بیان حال او تا شایه در کس میکند  
 پاسبانی میکند از اینکه کن برسی کند  
 بلکه در پی پیکر کاری نکوش میکند

در این کلام شایه در کس میکند  
 پاسبانی میکند از اینکه کن برسی کند  
 بلکه در پی پیکر کاری نکوش میکند



هیچ از این بهتر نباشد نشاء بگردید  
 در شب صومر لیز چشم پدید رسد پسر  
 سوخته با بچه که بدیند رود همچو تاله اش  
 دانم از عمر حسین چون دید نقش اکبرش  
 بر سحر جاک بلا نشست در بالین وی  
 من به پیره مانم اکبر بمیرد نوجوان  
 سر بالای تو گویم یا قدیم گشته ای  
 سبزه خطت بگویم یا ز لوح سینه ات  
 سگر بردگبار ایغیرد رخیم سوگند ارت  
 غمات زلیبا کر این ما برار را بشنود  
 سید ذاکر ز جده خود حین خواهد شفا

کوبه بدیند رخت داماد پسر بر میکند  
 شام در چشم پدید رصبع نو زمی کند  
 کویجان رخت دامادی کفن بر میکند  
 کاره نغان راه پدید جانی محقر میکند  
 سیتون غارضش از دیده تر میکند  
 نونوان بر کوبید رعدت چنان میکند  
 ماه زخارت که تعویف از پیمبر میکند  
 باخبر بودم که انحرش مقدر میکند  
 بر سر خود میزند تا جان زتن در میکند  
 جامه شبان بر درد محقر ز سر در میکند  
 کز نکامی خاکرا اکبر احمر میکند

**فَمُضِيَّتْ قَاسِمِ بْنِ كَيْسَانَ**

بسر شوهر ز سودای بلای کربلا دارم  
 افغان زاندم که قاسم گفت با ماد رحلا کن  
 نموده عم بے یارم فدای دوست اکبر را  
 بیاماد چه فاجعه سر مه کش بر تو کس مستم  
 بی از مرگ چه جانی بر من دارم با افغان مادر  
 بی او ره خود نوع و تن زان کربلا سرا  
 کند شخصاً گمراه خدا تکفین غریبانرا  
 نه بستر هیچ دامادی خنا از خون خو بر کف

بدل داعی ز سرک قاسم نو کتخدا دارم  
 حقوق خود که عزم رزم قوم اشقیاء دارم  
 براه عم خود منم نه جانی فدا دارم  
 چه اسماعیل قربان این زمان ز دنیا دارم  
 بگو از مرگ رود تازه دامادی عجز دارم  
 که در دل از زوگ دیدن ان مه لقادارم  
 بگو منم جوانی در میان کشته دارم  
 بغیر زمین که از خون گلو بر کف خدا دارم

**أَيْضًا فِي الْمَرْثِيَّةِ مِنْ كَلَامِ شَاكِرِ بْنِ**

معیته که زاعدا بر املیت رسیده

نه هیچ دیده بدایده نه هیچ کوشش شنیده

مخصوص زینب دختة امیرنبل اکثر  
 کشیده قامت بود چه سرو دل آسرا  
 براه شاه چه گویم ز حال غاید بیمار  
 چه جلوه گر بنان شد سر امام شهیدان  
 سر به نیزه بدیده که تعال مقدم او را  
 سر به نیزه بدیدم ز سلسبیل مکر سر  
 سر بنوک سنان بود در تلاوت قرآن  
 سر به نیزه بدیدم که در نریمان حیانتش  
 سر به نیزه بدیدم که در میان شه دش  
 بدل خیال نمودم سر مقدس او را  
 که ناگهان لب مجزبان شود بکفتا  
 صلاح نیست بگویم میان لشکر دشمن  
 مرا گذار برو راضیم که تا صاف محشر  
 مرا گذار که سنگ زیند قوم جفا جو  
 مرا گذار بد زوا زها برند بیکر کدا  
 بیکی بطعن بگوید که خارجیت همین سر  
 زفته هیچ سر بر سنان بغیر سر من  
 هنوز چوب جفا از یزید ملحد کافر  
 هزار قطره خون از دل شکسته شاکر  
 شب گذشته شها واقی گذشته چهر من

وَلَهُ انصَا الْمَرْكِبَةُ لِقَائِهِ

مانند بار جفا که در جمان نکشیده  
 شد از عراق حین قامت کشید خنده  
 چرخارها که بیای مبارکش غنبد  
 رسیدن این بخت خیر این و کینه  
 کشد ملک بفلک همچو سر مه دیده بدیده  
 پشت قاطع و خیر شل شانه کشیده  
 همان سر که خدایش ز سر روان بگردید  
 نیم راحت دینار کوه او نوزیده  
 زبان ختم رسولان بجای تیر میکند  
 برم همان کنش دهن مخفی از هر دیده  
 ترا چه کار بود ای خام یابن و کینه  
 بدل خیال چه دارم جفا طوت چه زیند  
 سر بنوک سنان و تنم جفاک طپسیده  
 چه ظلم بوده که از شامیان بمن زیند  
 شوم محمل تغیش خلق و منظر دید  
 یکی بخند که خوف یزید را نشیند  
 بغیر شمر سره از قفا کسی نه بوزید  
 میان طشت طلا بر لبان من زیند  
 در این مصیبت عظمی ز راه دیده چکیده  
 بیاد دگر تو بودم که تا سفینه دمیند

یا غی شدند بر گرشان بنده و ایشان

قوی که خوانده اند کرمی خدا ایشان

انانکه در ممالک اسکان شهت اند  
 انان که در تصرفشان حوض کوثر است  
 انانکه بهر جمله خلائق پدر بندند  
 انان که شمس از رخشان کسب نور کرد  
 انان که لاله عرش به تعلین می دهند  
 انان که تکیه بر سر دوش نبی دارند  
 انان که شیر قلم خوردند و یزید  
 جرات نکر عالی گشتند شامیان

وله ایضا المرثیه لفاثله

در بندگی زدند کدایان صلا ایشان  
 گشتند تشنه گشته که جانها فدایشان  
 مردند ز داغ به پدر طفلهایشان  
 از آفتاب سوخت رخ و الفحای ایشان  
 شد زخم از پیاده رو و مرد و پای ایشان  
 ریخت زمین غاریه شد مشکایشان  
 چوب جباران لب مجزئما ایشان  
 آن فرق که بود خدای خون بها ایشان

شینه آید که اب فرات او زان بود  
 شینه آید که اصغر ز تشکی جان داد  
 شینه آید که لب تشنه بود شاه شهید  
 شینه آید خدا شد سر زتن شد دین  
 شینه آید سر شرابه نیزها کردند  
 شینه آید حسین زخم تیر خنجر داشت  
 شینه آید حسین را کعبه کفن نمود

وله ایضا المرثیه لفاثله

حیرتم برده که اغیار کجا یاد کجا  
 و ز صاهت در این سرنهانی و زنه  
 گفت زینب بسر غرقه بخون شه دین  
 شور عشق تو مرا کرده چنین شهر شهر  
 روی برقع دلیخته سر بهیچر

ز دیده آید که بیک قطره قیمت جان بود  
 ندیده آید که سلفش نشان پیکان بود  
 ندیده آید دلش خون ز آه طفلان بود  
 ندیده آید که اندر تنور پنهان بود  
 ندیده آید بران سر چه سنگ باران بود  
 ندیده آید که بر رخ خال عربان بود  
 ندیده آید تشنه پایمال اسبان بود

کل کجا غنچه کجا زانغ کجا خار کجا  
 زینب زار کجا شمر دل از ار کجا  
 کای موار و روح روان توت کفتار کجا  
 من کجا شام کجا کوچه و بازار کجا  
 من کجا بزم یزید انجی کفتار کجا

## اَيْضًا فِي النَّصِيحَةِ مِنْ كَلَامِ زَيْنَا

دانا است سرآمد متاع دنیا را  
 زمان بزم و در آورد و بهمت کاسه چرخ  
 طیب سالت خویش سق و نوانی یافت  
 نده بنصر عنان و مرز بر تو مثل آمد  
 چه کوش بر کنی از استماع صورت و لفظ  
 تخت کار تو را فکر است امد است علاج  
 بنوع و سس بعد نکر و مقابل بین  
 بکام نادر نکر نقل مهده پستان  
 در این قفس که زین راغ کرده چشم ندان  
 غریب و خدات و وحشت دوچاره ناچار  
 که تا خیال اندیشی برای غریب قبر  
 بشک کرده سرشکی که ریخته از خوف  
 جهاز کرده و پیرایه بعد سازند  
 فروغ محفل تظهير و خال روی حیا  
 نمال باغ رسول و صفای عیش علم  
 ز دخت شاه جهاز و حدیث زند کیش  
 نموده دست بر بخ از جواحت دست اس  
 تلبی که زامت بدر و بجز پدر  
 نکشت بسته علی تا نکشت خسته ز جور  
 با استغاثه پدر خواند و بر پیر نالید  
 ندیده بر کل خوشترنگ کن بکاشن دور

بیا قرین بقابین نعیم عقبی را  
 به همه بزم خطر ما است هوش و انا را  
 ز رنگ رونق امروز زمان فرود آمد  
 ز بس فواج رود مرصنه تمسار  
 بیامعاینه بکر جمال معنار  
 بکیر عبرت و بکشای چشم بدنیار  
 بجای اینه باخشت روی زیبا را  
 بخورده و ورهین انکسین لیمار  
 خوشی است پرا طوطی شکر خارا  
 خیر رسید از اینگونه عیش استیاری  
 کنند و گیرند این اشک چشم شملارا  
 بفصل شب که کنند دماغ بخوشی را  
 در این قضیه تاشی کنند ز هنر امر  
 غرور و عجله عصمت بول عدد امر  
 سکنه روحان و جنان دو طوی را  
 چه او نرم که نیارم بدر دلهارا  
 گرفته کو کینه حله لیم خومارا  
 گرفت آتش در بود که سوخت دلهارا  
 شکن ز صدمه دوران علیت خومارا  
 فرود نیش بینی نوای شکلارا  
 بلهن و البته عند لیب شیدارا

جزان حزیب که بر طفل کشته بود کنان  
 که ای پدر زین نالیم و زین شکوه کنیم  
 هنوز چشم شریف تو ترچ دیده ما است  
 ولی ندانند هنوز این سدا فلان و الا  
 تیر که باق جانش یان از نما سدا کت  
 نهاره بیبه نجا کتر و نداده زیاد  
 که از درخت بر او مرد نوگر بخدا طور  
 که فواز سنان برده مهر روز قیام  
 سیاہ نامت عصیان ضعیفانید نامی

### فکله ایضا فی المرثیه لکائنات

ایکدا خو چون کدایان خلاق بر هر در مزن  
 مینمان تا کی از تیغ زبان از خلق هر  
 تلخ چون مومنان ساز از عرض بر نوزنده  
 چون سکندر سزمین بر ظلمت آب حیات  
 عالم این بود است در مثال بسکای نموم  
 خشت ایصاله بود از کل بخشش دل بسند  
 لا مکانی شو سلوک راه حق پهاولیک  
 کرد لیل راه میخوامی تو امیر سلوک  
 دورنش شاه دین میکشت زینب رو قتل  
 کیو اکبر بدست خواهرش کلثوم داد  
 ایروس قاسم این قاسم بود او را به بین  
 شوهرت عیران فناده رخت زر در بر کن

بقرض باب هزار نه خواند شکو امر  
 که جان رسید به باب چون نفس شماران  
 که دست خشکی اش مزاج اعدا را  
 نکون خال سیاه تو بر خوردت سار  
 نموده یکسر باخوی از چه سودا را  
 سجود حضرت معبود سون بکتار  
 کهن ز طشت سر او رده نور خجی  
 کهن ریاض جنان کرده دیو تر سار  
 سار منفعل این نزد خویش رسوار

اینکس بر کرد خوان هر شیخ بر مزن  
 بر دل جان ذمعیان بی سبب نشتر مزن  
 رو قناعت کن دم از شیر بدی شکو مزن  
 دم در این آینه تارین به جوهر مزن  
 تکیه بر پهلویت بند از برای مزن  
 هرگز از بهر کل دامن همت بر مزن  
 یکقدم از راه رود در عشق به رهبر مزن  
 دست جز برد امن او که پیغمبر مزن  
 ناله زد کی آسمان این دور بر او مزن  
 گفت خواهر بعد از این بر کیوان غنبر مزن  
 داد بیداد اینقدر از دور شوهر مزن  
 قاسم من کشند اردو نیم کرد مزن

سرمه در چشمان مکرر بکین مکن دست

نوع و تن بکشت خود بیکر را نکش منون

وَلَا يُصَافِي لَوْ خَطَّةً لِقَائِي

هر روز بر تو امت مبادا شو غرور  
در خوش مکن بجان و بر دستگاه خویش  
تا حشر بر خاک بهمانی تو بپوش این  
در تنگی خد تو بخواب شبان و روز  
بر دوش بار معصیت و ترا ناتوان  
خورد و کلان و پیر جوان منم و فقیر  
نور تقیلت چه نباشد بطور دل  
کوفی چه در جواب خد او ند و در جلال  
با نامه سیاهتر از زلف مهبوشان

اندر که میکند سرو کارت نبوی کوی  
دست جل جلد کند از خانه ات بزور  
عقرب قرین و ماران نیس و رفیق مور  
ایا گری کند بگردت بخت عبوس  
و این راه خوفناک بود لب دراز و دور  
بگیر فساد و اند بظلمت کد قبوس  
موموصفت چگونه بگرد و بکوه طود  
برپا شود چه شورش منکامه نشود  
در دوزخش خون روا اندر صف حضور

وَلَا يُصَافِي النَّصِيحَةَ لِقَائِي

نظر اشب لشر غم بضرک طنبور زین  
مهر جملرا بگو با آن زبان بی زبان  
روز شب در عیش عشرت ساز ساز و دق  
شور محشر کز کرد در نقش بند خاطر  
چون مکن تا کی نشینی بر سر خوان امثل  
گر تو میخواهی بسجی فقر مرا با سلطنت  
گر بمال عزت دنیا تو می نازی مناس  
خانه دنیا مکن تعمیر مگر در خراب

همان من از برات بگذردم به نیشا بوزن  
خاموشی را پیشه کن چون نلیوان شویر  
یاک سخن از حینت نامان و وصل جور زن  
یک دو کز چادر چرخه روان بر سر پیشه  
خجرا ز من لک چون مکن ز بنور زن  
طرف چوبین کذا بر کاسه غغفور زن  
حرف از مار و ن و کیک کاوشن نام طویر  
خانه خود کز نمی بینی قدم در کور زن

وَلَا يُصَافِي النَّصِيحَةَ

ای با معصیت الوده ز نافرمانی

شیر بادت ز خدا تا بکی این نادانی

روزها در طلب عشرت مرخصیانی  
چه کنی که بجوانی بگذرد در کمالی  
همه در زاری و بی سکون شده زندانی  
زاد نکار خونین نه سر و فی سمانی

### ایضاً فی النصیحی

بنماده است در ره ما دام فتنها  
صیادی کجا امت تا شود از دام و گرها  
مادانه ایم گردش را بیخ اسبیا  
هر دم شود یکی ز عزیزان صاحبدا  
ای تیکه شد بجا کمان شیر خوارها  
از ابتدا آه دهر نشد تا بانها  
شد پاره پاره پیکر شوزنوک نیرها  
افتاده هر دو دست وی از تن ز پالوا  
عیشش ز جور جویخ بدل گشته بر عزرا

### و لک ایضاً فی مرثیه الخیر

رسید خدمت نورد و چشم شاه ولایت  
بیا که اول صلت و دوستی و عنایت

بشرط آنکه نکوم از آنچه رفت حکایت

کواه اگر طلبی اشک سرخ و چهره زردم  
بدین یکی شده بودم که کرد عشق نکردم

ترا بدیدم و بازم بدوخت چشم درایت

گرم قبول نمایی به بنده کتی و غلامی

هر شب نغمه و غافل شده از مرحت حق  
چند کوفی که به پیرا چه درم توبه کن  
نوجوانان قمر چهره خورشید جمال  
نوع و نسان بجهان بین هر در حجاب

ضیاء پرز کین اجل آزره جفا  
ما صید غافلیم و صیاد کینه جو  
در زیر این رواق مقرب حق غافل  
درد آه عمر کن بجهان پایدار نیت  
ای تیکه نو خطان ز بجهان نا امید رفت  
اما کی چه تازه جوانان فاطمه  
ماه مهر من علی کبر جوان  
غیاس نامدار غلدار شاه دین  
داماد نامراد حین قاسم حسن

چو خوک رفت از توفیق حق طریق هدایت  
به گریه گفت که صد بار جان حق بنده است

زودد بیکیت روز و شب در اند و دور  
عکس خاطر خود خدمتی بغیر زنگردم

منم هر دو بجهان حق را یا شه نشه نامی

ترا گذارم و باری کنم بکشکشان می  
 مراد است تو خوشتر هلال جان گرامی

هر بار که رفتی بد نیکی به حمایت

بصرف جرم و خطا در گذشت عمرها از  
 که نتواند بمن از کتاب عشق بود درین  
 کنون که مهر تو در عرش داشت بگری  
 جنایتی که بگردد است به پرسی

فرق رو تو بیندین بر است حد جایت

خلاص کرده ام این دل ز هر مدت غمی  
 رها نموده ام این جان ز هر ملامت و غمی

اسیر می تو گشتم بیک نظاره که یعنی  
 هیچ صورتی اندر نباشد بر هر معنی

بهری بی آن در نباشد این همه ایت

تویی که زاده بینی و مهر قران  
 ترا سدا و مرو سدا مدح کوئی نشاخوان

چگونه وصف تو گوید هر آنکه هست بخند  
 ترا سخن بجایت رسید و فکر به پایان

هنوز وصف کجاست نمیرسد به حمایت

بجز بد گو تو ناطق شمایم زبان نکشاید  
 بجز بجا تم تو مشربیر روز و شب نه نماید

چه بلبل از غم کل در غم تو نوحه سراید  
 فراق نامه معدی هیچ کوشش نیاید

که دردی از معنائش مرا و نکود سزایت

اَيْضًا وَ لَمْ يَكُنْ الْمَرْثِيَةَ لِنَاظِلِ

هر زمان چون یاد از فرزند پیغمبر کنم  
 ایچنان ناله که کوشش نه فلستند اگر کنم

چون کنم یاد لب خشکیده شاه شهید  
 از سرشک دیده خود قائمیرا تو مکنم

تیکتم ای که سوز از شرش روشن و انور  
 چون خیال قدر غنای علی اکبر کنم

از عروسی کردن قاسم چه یاد آید سرا  
 از غم نا کامیش حال غزا بر سر کنم

انقی سوزنده کرد دستعلی در سینه ام  
 یاد چون از تشنگی علی اصغر کنم

چون کنم یاد غیال بیکس سلطان دین  
 دامن خود را از خون دیده کان احمر کنم

مشافه که گشتم ناطق ز کرحین  
 کوز باقی تا که شکر خالق بی کبر کنم



### وَلَا يَصَانُ مَهْلًا لِيَهْ كَوْنِي

بهار ماتم سلطان انس و جان آمد  
 در این بهار زخم بلیل زده نگر  
 بین که زار و دل افکار و غم و غم  
 بیا غنا و غنا و دل از دل زار  
 و سندیب خوش امان تو آسود  
 تو کونی اندک سوختلکاه سبط رسول  
 و یازدیده که هزار و ناتوان لیلی  
 به پیش گشته داماد کونی از غم دل  
 سکنه همه طفلان بصد خورشید  
 ریاب موی کنان پیون ریاب خود کونی  
 ستاده عابد و کونی که بر لبان حین  
 ز شوق خند ستود در چه حقیقت کار

### وَلَا يَصَانُ زَهْرًا لِيَهْ كَوْنِي

مهلال ماتم سلطان دین هویدا شد  
 چه کین بد خبر نور منیده از رود و  
 زار و زار بر اهل زمین چه کشت عینا  
 خبر دهد مگر از قتل سبط پیغمبر  
 خبر دهد مگر از ماتم علی اکبر  
 خبر دهد مگر از سورت قاسم ناشاد  
 خبر دهد مگر از نوع و سس کرب و بلا  
 خبر دهد مگر از حال مادر قاسم

لوای تعزیت هر سو ز غصه بر باشد  
 جگر شکاف و دل فرو بر بر باشد  
 بر آسمان ز همه خلق شور و غوغا شد  
 کز ابر دیده مردم زمین چه در باشد  
 که در عزای پسر زار اقم لیل شد  
 که جای خلعت عیش کفن صحبا شد  
 که یاره کوش و از دست جوا عدا شد  
 که با پمال جوانش ز کینه اعضا شد

که در زمین با خوار در نظرها شد  
که غل بگردن و زنجیر کشیده بر پا شد  
ز جوهر و کینه فخال تنور ما و شد  
که نایغ تعویب ما نمند لیس شیدا شد

خبر مدد مکر از سوجان زینب زار  
خبر مدد مکر از حال عابد بیمار  
خبر مدد که سیرت را ز پیست بر سر  
خبر مدد مکر از جان پر ملال حقیقه

فول ایضاً فی لیس الی اشوا

نوبت که حساب طاعتش بود خود خبر دارد  
تو کوی که کردی ز راه او چه مشردا شد  
جان ز خون طپان مردان او در هر یک دارد  
و فایز او از امر و شوق را در سجون حکم دارد  
شد و در راهات تقوی قوم بدسیه داند  
دو ز چو شایید محزون در خون فرود آید دارد  
بمال هر شبهه و در محرابی با نبود در  
شکایتها در دست خوبی پیدا و مستور دارد  
ملک فردا پریشان و اسیر در بند دارد  
عدو فردا از این جباران تغل و بن دارد  
نواز نیز و در از سر و پیدادش دارد  
بند افرو این از تن ساربان بد که در دارد  
ولی فردا از کعب سیر حال مختصر دارد  
و فردا بدلهای محبتان بیشتر دارد

شب فلک است شب غول شه سرور دارد  
شب فلک است اسایرید از در و مرغ در یک  
کرامتک سبط احمد بود همایا و همی در  
کرامتک ایلید از مثل عزیزانش بود موعده  
کرامتک حضرت عباس را در کعبه باشد  
کرامتک قلیل یک لیر از تو را بیست  
کرامتک ما در قاسم سه نوزادش بود اثنا  
کرامتک راز دل گوید سکه باید رفردا  
کرامتک اعلیت منقطع جمعند در یکجا  
کرامتک دختران از دنیا و خوش جا باشد  
کرامتک شاه دین باشد سرش بر دمن زینب  
اگر امشب حین را بر بناموت دعا باشند  
کرامتک عابد بیمار خوابید است در بیت  
کرامتک پسر شاه دین حقیر از غریب ساید

الحمد لله ولله الحمد  
مخزن الدار

که کتابت مشرف  
 شریف و مجموعاً اینست  
 و سایر شهدای شت که با صلوات اللہ وسلامہ  
 علیہم و علیٰ آلهم و علیٰ سبطہم اجمعین  
 صواب انتشار او موجب امت مرثوبه عظیم امر کریم بطبع  
 او و اشاره نمودن انتشار او و استنساخ کتابت بحکم لک فی  
 و لیس استغفار سید خیر مدید و انا العبد المقتصر الی اللہ  
 العفی الی الی الی اقل اینا العلماء اعاج  
 شیخ علی المحلانی خایری

و کتب بیّنات الذرائع الحاسره اقل الخلیفه بلال شیخ الحقیقه میر ابو الحسین  
 الحایری الملقب بملك الكتاب فی يوم الثلاثاء الثالث عشر  
 من المحرم الحرام من سنه خمس و ثلاث مائه بعد  
 الالف من هجر النبویه علی صاحبها  
 الف سلام و تحیة

ملك الكتاب  
 الحایری

